

سلاح دقیق بود، محاسبه نه

نقدی بر «اصل تناسب»، محاسبه‌گری اخلاقی و
فرسایش توان زیست جمعی در جنگ

حنا رحیمی



نقاشی از گراهام هوستون

مقدمه

جنگ برای ما ایرانیان امر تازه‌ای نیست. تجربه‌ی جنگ هشت‌ساله‌ی ایران و عراق، همراه با گفتمان ایدئولوژیک حاکمیت و کلیت دستورکار اسلام سیاسی که تا حدود زیادی خود را همواره در وضعیت «منازعه» تعریف می‌کند، جنگ را به بخشی از حافظه و فرهنگ جمعی ما بدل کرده است. ادبیات جنگ، چه در شکل رسمی و تبلیغاتی و چه در قالب‌های هنری و داستانی اصیل، بخشی بزرگ و آشنا از فضای اجتماعی، فرهنگی و سیاسی ایران است.

با این حال، انتظار می‌رفت که بازتولید دائمی این گفتمان جنگ‌محور به دست ساختار رسمی، نوعی فرسایش در پذیرش آن ایجاد کند و دست‌کم مخالفت با جنگ به امری بدیهی در میان مخالفان حکومت بدل شود. اما آنچه در سال‌های اخیر و به‌ویژه در سایه‌ی جنگ با اسرائیل مشاهده می‌شود، حاکی از آن است که این گفتمان توانسته تا حدود زیادی بقا یابد - این بار اما به‌ظاهر در قالب جنگی گویا علیه جنگ‌طلبی. این وضعیت نشان می‌دهد که حتی مخالفت با جنگ نیز گاه درون همان دستگاه زبانی بازتولید شده که خود متضمن مشروعیت‌بخشی به جنگ است. در چنین شرایطی، ضروری است که گفت‌وگو درباره‌ی جنگ و صلح، از سطح تحلیل‌های سیاسی و واکنشی فراتر رود و به لایه‌های عمیق‌تر نظری برسد. نظریه‌پردازی درباره‌ی جنگ، صرفاً تمرینی انتزاعی نیست، بلکه ابزاری است برای مقاومت در برابر بداهت‌نمایی‌هایی که ما را در دام داورهای فوری و پاسخ‌های واکنشی می‌اندازند.

مبنای این جستار نیز پرداختن به یکی از چالش‌های گفتمانی در نسبت به موضوع جنگ ایران و اسرائیل است؛ آنچه در زبان عامیانه به پرسش «سودش به ضررش می‌ارزد یا نه؟» فهمیده می‌شود. در حالی که بخشی از جامعه با تأکید بر تجربه‌ی تاریخی منطقه و فهمی که از آسیب‌های جنگی دارند می‌کوشد که خطرات و زیان جنگ را یادآور شود، نیروهای راست آن را جشن می‌گیرند و حتی برخی - خسته از این وضعیت جنگی دائمی - حمله‌ی اسرائیل را به‌سان زبانی می‌بینند که آسیب‌اش کمتر از آسیبی است که در صورت عدم روی دادن آن، انسان‌های درون این مرزها را تهدید می‌کرد. این گزاره همان چیزی است که در فلسفه‌ی جنگ اصل «تناسب»^۱ نامیده می‌شود.

این که اگر سود و زیان یک فاجعه‌ی جنگی را با سود و زیانی مقایسه کنیم که در فقدان جنگ با آن روبرو می‌شدیم، می‌توانیم بپذیریم که جنگ گزینه‌ای منطقی است، یا حتی آن‌طور که در ادبیات فلسفه‌ی جنگ گفته می‌شود، این جنگ عادلانه و مشروع است. اما آیا واقعا این‌گونه است؟ آسیب‌های جنگی کدام‌اند؟ آیا این آسیب‌ها جبران‌پذیراند؟ در این متن با بررسی نظریه‌ی جنگ عادلانه (یا منصفانه)^۲ و شرط تناسب کوشیده خواهد شد به این پرسش‌ها پاسخ داده شود. البته، لازم به یادآوری است که اشاره به ایده‌ی «جنگ عادلانه» لزوماً تأییدی بر امکان جنگ عادلانه نیست. در فلسفه‌ی جنگ - و همچنین در این متن - اشاره به ایده‌ی جنگ عادلانه بستری نظری است که امکان اندیشیدن درباره‌ی مسأله‌ی جنگ را در سپهر فلسفه‌ی عملی و اخلاق ممکن می‌کند. بخشی از صلح‌گرایان مخالف جنگ نیز با همان بحث‌هایی سروکله می‌زنند که در ایده‌ی جنگ منصفانه مطرح می‌شود و از طریق رد امکان جنگی منصفانه است که به ایده‌ی هنجارین خود درباره‌ی صلح می‌رسند. در این متن نیز بر نوشته‌های این دست از نظریه‌پردازان تأکید خواهد شد. در این متن، پرداختن به مسأله‌ی پذیرفتنی بودن آسیب و اصل تناسب نه به معنای تأیید ضمنی چارچوب‌های سنتی نظریه‌ی جنگ منصفانه است، و نه دلالت بر آن دارد که تناسب، تنها یا حتی مناسب‌ترین مبنا برای سنجش جنگ است. هدف این جستار دعوتی است به پرسش‌گری‌های دقیق‌تر و تلاشی نظری‌ست برای تشریح مفروضات، محدودیت‌ها و امکان‌های اصل تناسب در زمینه‌ای خاص، با این امید که در خدمت گفت‌وگویی روشن‌تر، مستدل‌تر درباره‌ی جنگ قرار بگیرد. هم در لحظه‌ی کنونی و هم در آینده‌ای که این وضعیت جنگی برای ما رقم می‌زند. تأکید بر اصل تناسب، می‌تواند امکانی استراتژیک فراهم آورد برای پیوندزدن نظریه به رنج زیسته. این نقطه‌چینی است که می‌توان از دل آن، گفتمانی مسئولانه‌تر، حساس‌تر به واقعیت و مطالبه‌محور درباره‌ی جنگ بر ساخت.

نظریه‌ی جنگ عادلانه و شرط تناسب

شرط تناسب، بر پایه‌ی آموزه‌ای بنا شده است که گفته می‌شود محدودیت‌های محکمی برای طول جنگ‌ها می‌کند (والزر ۱۹۷۷، ۱۱۹). این شرط برای قضاوت

درباره‌ی جنگ کافی نیست، اما طبق نظریه‌ی جنگ عادلانه برای قضاوت درباره‌ی مشروعیت جنگ به آن نیاز داریم. می‌توان گفت، شرط تناسب یکی از شروط ضروری‌ای است که بنا است به قضاوت ما درباره‌ی جنگ کمک کند. شروط دیگری که برای اندیشیدن به امکان جنگ منصفانه می‌شوند هم کم نیستند. یکی دیگر از مهم‌ترین شروط برای منصفانه بودن جنگ داشتن دلیلی منصفانه برای ورود به جنگ است. جنگ تنها زمانی موجه است که برای دفاع از خود (دفاع ملی)، دفاع از دیگران در برابر تجاوز، یا جلوگیری از جنایت‌های گسترده (مانند نسل‌کشی) آغاز شود. اسرائیل جنگ را به بهانه‌ی دفاع ملی شروع کرد. دفاع بشردوستانه نه به‌سان علت جنگ بلکه به‌سان سود جانبی مطرح شد. جنگ برای گسترش نفوذ، مجازات، یا تسلط بر دیگران از نظر این نظریه نامشروع است. این شرط در زمانه‌ی ما به نظر از معنی تهی شده است: گفتن ندارد که به‌ندرت می‌توان از زبان یک سیاست‌مدار، آن‌هم در بحبوحه‌ی جنگ، تحلیلی شفاف و صادقانه درباره‌ی دلایل آغاز درگیری نظامی شنید. داده‌هایی که برای پی بردن به این موضوع در دسترس عموم قرار می‌گیرد به‌شدت ناقص است. همچنین، گفته می‌شود که هر جنگی از دل جنگی دیگر در تاریخ روی می‌دهد و اگر به این پیوستار از جنگی به جنگ دیگر توجه کنیم هرگروهی خود را قربانی جنگ و خشونت دیگری می‌داند و توجیهی برای خود می‌یابد.

شروط دیگر - مانند نیت درست، مرجع مشروع، امکان موفقیت و آخرین راه‌حل بودن - نیز به همین صورت در بیشتر موارد صرفاً وجه نمادین دارند و تبدیل شده‌اند به بازی سیاسی. برای نمونه، در نظام بین‌الملل کنونی، مشروعیت دولت‌ها مفروض گرفته می‌شود و دولت‌ها نیازی به اثبات مشروعیت خود در تصمیم‌گیری برای جنگ نمی‌بینند - حتی در ساختارهایی اقتدارگرا مانند جمهوری اسلامی ایران. اصل «امکان موفقیت» نیز همواره به‌راحتی توجیه‌پذیر است. از آن‌جا که پیش‌بینی شکست به‌ندرت از سوی تصمیم‌گیرندگان پذیرفته می‌شود، این شرط اغلب به شکلی صوری رعایت می‌شود. شرط «آخرین راه‌حل بودن» نیز بیش از آن‌که یک معیار اخلاقی^۳ واقعی باشد، به بازی‌های دیپلماتیک بدل شده است: بیان ادعاهایی صوری درباره‌ی بسته‌بودن مسیرهای مسالمت‌آمیز، نه بررسی واقعی امکان صلح.

در این میان، شرطی که بی‌واسطه به تجربه‌ی زیسته‌ی انسان‌های درگیر جنگ گره می‌خورد، اصل تناسب است. بر خلاف سایر شروط که اغلب در سطح تصمیم‌گیری‌های کلان باقی می‌مانند، مسئله‌ی تناسب - یعنی درک شدت، گستره و پیامدهای خشونت جنگ - چیزی است که هر کس که درون یک جامعه‌ی درگیر جنگ زندگی می‌کند، آن را مستقیماً حس می‌کند: در ریزش جان‌ها، در ویرانی زیرساخت‌ها، در فرسایش امید، و در تغییر چهره‌ی روزمره‌ی زندگی. در چنین وضعیتی، جایی که هدف جنگ خود به ابزاری در بازی‌های سیاسی و رقابت‌های ایدئولوژیک بدل شده، دیگر ارزیابی صداقت یا حقانیت آن هدف نمی‌تواند مبنای محکمی برای نقد یا مشروعیت‌زدایی از جنگ باشد. هدف، پیشاپیش ابزاری شده برای توجیه جنگ، و نه معیاری مستقل برای سنجش آن. در این شرایط، اصل تناسب - به‌مثابه سنجش میان آنچه عملاً قربانی می‌شود و آنچه صرفاً ادعا می‌شود - به مهم‌ترین نقطه‌ی تمرکز انتقاد اخلاقی^۴ بدل می‌شود.

شرط تناسب را می‌توان در سه سطح متمایز اما مرتبط از چرخه‌ی جنگ در نظر گرفت: آغاز جنگ، نحوه‌ی جنگیدن، و دوره‌ی پس از پایان محاصره.

۱. تناسب در تصمیم برای آغاز جنگ^۵

سطح نخست تناسب، که گاه با عنوان تناسب سیاسی نیز شناخته می‌شود، ناظر است به سنجش اخلاقی تصمیم برای ورود به جنگ. در این سطح، مسئله آن است که آیا آسیب‌های پیش‌بینی‌شده‌ی ناشی از جنگ، کم‌تر از آسیب‌هایی است که در صورت عدم وقوع آن، به‌طور منطقی می‌توان انتظار داشت (لری می ۲۰۱۲، ۲۲۵). از آن‌جا که جنگ به‌طور ذاتی کنشی ویرانگر است، و آنچه به عنوان «سود» جنگ مطرح می‌شود غالباً در قالب پیامدهای جانبی یا ثانویه ظاهر می‌گردد، صورت‌بندی دقیق‌تر این ارزیابی آن است که: «چه زبانی قرار است جلوی چه زیان بزرگ‌تری را بگیرد؟»

یکی از نخستین چالش‌ها این است که اساساً چه نوع آسیب‌هایی باید در محاسبه گنجانده شوند؟ این مسئله، که در هر سه سطح اصل تناسب مطرح است، در بخش‌های بعدی بررسی خواهد شد. اما چالش مهم دیگر آن است که آیا شرط مورد انتظار از یک

جنگ، کمّیتی ثابت است؟ آیا اهداف اولیه‌ی ورود به جنگ در طول زمان دگرگون نمی‌شوند؟ واقعیت این است که جنگ‌ها ماهیتی پویا، پیش‌بینی‌ناپذیر و اغلب فزاینده دارند. در عمل، مسیر جنگ می‌تواند به واسطه‌ی عواملی چون گسترش جغرافیایی، ورود بازیگران جدید، تحولات درونی حکومت‌ها، یا حتی تغییر در تاکتیک‌های نظامی دستخوش تغییرات اساسی شود.

برای نمونه، حمله‌ی ایالات متحده به عراق در سال ۲۰۰۳ ابتدا بر مبنای تهدید سلاح‌های کشتار جمعی و ارتباط احتمالی دولت عراق با القاعده توجیه شد - اهدافی که در زمان خود برای برخی ناظران مشروع به نظر می‌رسیدند. اما پس از آغاز جنگ، روشن شد که این تهدیدها مبنای واقعی نداشته‌اند، و اهداف رسمی جای خود را به پروژه‌هایی نظیر «تغییر رژیم» و «ایجاد دموکراسی» دادند. این دگرگونی نه تنها ارزیابی اولیه‌ی تناسب را زیر سؤال برد، بلکه نشان داد که چگونه یک جنگ می‌تواند از چارچوب‌های اخلاقی ابتدایی فاصله بگیرد و وارد منطق سیاسی کاملاً متفاوتی شود؛ منطقی که دیگر با معیارهای پیشین قابل سنجش نیست.

در چنین شرایطی، اگر اصل تناسب قرار است همچنان به عنوان معیاری معتبر باقی بماند، دیگر تنها مسئله‌ی اخلاق به معنای سنتی آن مطرح نیست؛ بلکه پای حق و حق طلبی نیز در میان است. هنگامی که اهداف جنگ دستخوش تغییر می‌شوند یا وعده‌های آغازین آن بی اعتبار می‌گردند - مثلاً همان‌طور که در جنگ عراق دیدیم، جایی که سخن از سلاح‌های کشتار جمعی به «تغییر رژیم» تبدیل شد - سؤال فقط این نیست که آیا این جنگ هنوز «اخلاقاً قابل توجیه» است، بلکه این است که آیا دیگران حق دارند که در برابر آن بایستند، آن را زیر سؤال ببرند، یا خواستار پاسخ‌گویی شوند.

در این زمینه، داوری درباره‌ی تناسب، دیگر فقط یک ملاحظه‌ی اخلاقی در ذهن فیلسوفان نیست، بلکه به ابزاری بدل می‌شود برای طرح ادعاهای سیاسی، حقوقی و تاریخی: چه کسی آسیب دیده؟ چه کسی تصمیم گرفته؟ چه کسی باید پاسخ‌گو باشد؟ واقع‌گرایی اخلاقی در این‌جا به واقع‌گرایی حقوقی و سیاسی نیز تبدیل می‌شود - و همین است که کار را دشوار، اما ضروری می‌کند.

۲. تناسب در شیوهی جنگیدن^۶

به این مورد به اصطلاح تناسب نظامی هم گفته می‌شود. در جریان جنگ، مشروعیت هر اقدام نظامی باید بر پایه‌ی سنجش تناسب میان اهمیت نظامی هدف و پیامدهای انسانی آن ارزیابی شود. تخریب، کشتار یا به‌کارگیری سلاح‌های خاص، تنها زمانی موجه است که نسبت مستقیمی با ضرورت دستیابی به یک هدف نظامی مشخص داشته باشد. به بیان دیگر، دامنه‌ی خشونت باید محدود به آن چیزی باشد که تحقق هدف نظامی ایجاب می‌کند؛ هیچ اقدامی نباید رنج و آسیب بیش از حد ضرورت ایجاد کند. برای نمونه، حمله به ساختمانی نظامی که غیرنظامیان نیز در آن حضور دارند، تنها زمانی می‌تواند موجه باشد که آن هدف از نظر نظامی اهمیتی حیاتی داشته باشد و هیچ گزینه‌ی جایگزین کم‌خطرتری در دسترس نباشد. این اصل، امکان ارزیابی اخلاقی جزئی از هر حمله‌ی مشخص را فراهم می‌آورد: آیا حمله متناسب بود؟ آیا آسیب وارده به غیرنظامیان قابل اجتناب بود؟ و آیا هدف نظامی واقعاً آن قدر مهم بود که توجیه‌گر چنین آسیبی باشد؟

نمونه‌های این‌چنینی کم نیستند. می‌توان به بمباران کارخانه‌ی داروسازی الشفاء در خارطوم، سودان، توسط ایالات متحده در سال ۱۹۹۸ اشاره کرد. این حمله در واکنش به بمب‌گذاری سفارت‌خانه‌های آمریکا در کنیا و تانزانیا انجام شد. آمریکا مدعی بود که این کارخانه در تولید تسلیحات شیمیایی نقش دارد و به شبکه‌ی القاعده وابسته است. اما بعدها مشخص شد این ادعا فاقد شواهد کافی بوده و کارخانه صرفاً داروهای حیاتی، از جمله داروهای مالاریا و آنتی‌بیوتیک تولید می‌کرد. پیامد انسانی این حرکت به‌راحتی پیش‌بینی‌پذیر بود - یعنی محروم شدن هزاران نفر از داروهای حیاتی در کشوری فقیر و بحران‌زده. بنابراین، حتی اگر هدف نظامی مفروض را بپذیریم، می‌توان پرسید: آیا نابودی زیرساخت حیاتی بهداشت عمومی، آن‌هم بدون اطمینان از تهدید واقعی، متناسب با خطر احتمالی بوده است؟

در بحث تناسب در شیوهی جنگیدن، معمولاً توجه اصلی معطوف به حفاظت از غیرنظامیان است؛ اما این اصل می‌تواند در مورد نحوه‌ی مواجهه با نظامیان، مبارزان، یا

حتی حامیان سیاسی دشمن نیز به کار گرفته شود. به عبارت دیگر، این پرسش مطرح می‌شود که آیا مرگ یا کشتن افرادِ درگیر، همواره پاسخ متناسبی به جنایات یا اعمالی است که انجام داده‌اند؟ آیا همه‌ی کشته‌شدگان در عمل «تهدید نظامی» بوده‌اند؟ آیا شدت پاسخ، متناسب با نقش و مسئولیت فردی او هست؟ آیا امکان بازداشت یا خلع سلاح او وجود دارد؟ و ...

۳. تناسب در عدالت پس از جنگ^۷

در مرحله‌ی پس از جنگ نیز اصل تناسب نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا می‌کند. اقدامات پساجنگ - از مجازات گرفته تا بازسازی و بازگشت به صلح - نباید آسیبی بیش از آنچه از طریق آن‌ها قرار است کاهش یابد، به جمعیت وارد کنند. تحقق صلح عادلانه و پایدار، تنها زمانی ممکن است که به بهای رنج مضاعف افراد آسیب‌دیده به‌دست نیاید. به این معنی این بخش از تناسب هم بر همان ایده‌ای سوار است که دو مورد پیشین، با این تفاوت که تناسب در عدالت پس از جنگ ما را وامی‌دارد که خود را با مسأله‌ای بزرگ‌تر درگیر کنیم، مجموع تمام زیان‌های حاصل از جنگ (لری می، ۲۰۱۲، ۲۲۶) همچنین، اصل تناسب در این سطح با پرسش از مسئولیت‌ها، جبران خسارت‌ها و تضمین عدم تکرار پیوند می‌خورد.

برای دولت‌ها، تمرکز بر این سطوح سه‌گانه در پلمیک سیاسی‌شان عمدتاً از آن‌رو اهمیت یافته است که بتوانند اعمال نظامی خود را در سطح بین‌المللی توجیه‌پذیر جلوه دهند. به‌ویژه در فضای حقوق بین‌الملل و دیپلماسی، رعایت ظاهری یا استنادی به اصل تناسب، گاه به‌عنوان ابزاری برای مشروعیت‌بخشی به اقدامات نظامی مورد استفاده قرار گرفته است. هرچند که فضای بین‌المللی چنان ناتوان است که حتی در مواردی که دولت‌ها آشکارا این ملاحظات را نادیده می‌گیرند، واکنش مؤثری در کار نیست. با این حال، می‌توان کمی به گفتمان‌سازی و مطالبه‌گری از سوی جامعه‌ی مدنی و کنشگران مستقل امیدوار بود - در کوششی برای آن‌که ارزیابی اخلاقی از جنگ صرفاً در انحصار قدرت سیاسی باقی نماند و حساسیت عمومی نسبت به خشونت و آسیب حفظ شود.

در بررسی سه سطح اصل تناسب، پرسشی اساسی مطرح می‌شود که اغلب بی‌پاسخ می‌ماند: اساساً چه نوع آسیب‌هایی را باید در محاسبه‌ی تناسب وارد کرد؟ در بسیاری از موارد، آنچه به‌عنوان آسیب مورد توجه قرار می‌گیرد، محدود به تلفات جانی و هزینه‌های مالی است. برای مثال، در ارزیابی جنگ بیست‌ساله‌ی آمریکا در افغانستان، اغلب به این نکته اشاره می‌شود که حدود ۲۴۴۶ سرباز آمریکایی کشته شدند و هزینه‌ی مالی جنگ از ۸۰۰ میلیارد دلار فراتر رفت. اما در همین جنگ، بیش از ۷۱۰۰۰ غیرنظامی افغان نیز جان باختند و بیش از ۵.۹ میلیون نفر آواره شدند (جان بوهانون ۲۰۱۱: ۱۲۶۰-۱۲۵۶). حتی با در نظر گرفتن همین داده‌های محدود نیز، می‌توان مشروعیت جنگ را در این مورد به‌عنوان «آخرین راه‌حل ممکن» به‌سادگی زیر سؤال برد. درواقع، «پرسش این‌جا صرفاً این نیست که جهان درغیاب جنگ با تروریسم چگونه می‌بود؟ بلکه ترجیحاً باید پرسید: چه اتفاقی می‌افتاد اگر ۸۰۰ میلیارد دلار خرج پاسخ‌های خشونت‌پرهیز می‌شد؟» (اندرو فیالا ۲۰۲۳: ۱۷۶)

متأسفانه در تجربه‌ی زیسته‌ی ما ایرانیان، بداهت بسیاری از این ارزیابی‌ها زیر سؤال رفته است. برای مثال، آنچه می‌تواند به‌عنوان «کشتار غیرنظامیان» به‌روشنی مصداق آسیب جنگی و ناپذیرفتنی تلقی می‌شود، در جامعه‌ی ما تا حد زیادی بداهت خود را از دست داده است. یکی از دلایل اصلی این وضعیت، درونی‌شدن و تثبیت ساختاری خشونت در نظم سیاسی کنونی است. در این ساختار، کشتن معترضان، مخالفان و حتی غیرنظامیان نه استثنایی نادر، بلکه بخشی از الگوی تکرارشونده‌ی حکمرانی بوده است. همین عادی‌سازی خشونت، در سطح روانی و اجتماعی، به‌تدریج حساسیت نسبت به رنج، مرگ و آسیب را فرسوده و تضعیف کرده است. در چنین شرایطی، حتی داوری اخلاقی درباره‌ی اصل تناسب دچار پیچیدگی مضاعف می‌شود. استدلالی که برخی در فضای عمومی مطرح می‌کنند نیز قابل توجه است: جنگی که افرادی حکومتی و نابودی احتمالی حکومت پیامدهای آن باشند، پذیرفتنی است. جنگ - با همه‌ی آسیب‌هایش - ممکن است از نگاه برخی «کم‌هزینه‌تر» از صلحی باشد که به تداوم سرکوب منجر می‌شود. این نوع داوری‌ها، هرچند بحث‌برانگیز، بخشی از واقعیت‌های روانی-سیاسی‌ای هستند که در تحلیل اصل تناسب در زمینه‌ی ایران نمی‌توان نادیده گرفت. حتی در

سطح بین‌الملل هم کسانی که از این جنگ حمایت می‌کنند، سود حاصل از این جنگ را به زیان نجنگیدن ترجیح داده‌اند که آن را مشروع می‌دانند.^۸

در نظریه‌ی جنگ عادلانه، اصل «تمایز»^۹ تصریح می‌کند که هدف قراردادن مستقیم غیرنظامیان همواره ممنوع است. اما همین چارچوب می‌پذیرد که کشته‌شدن ناخواسته اما قابل‌پیش‌بینی غیرنظامیان، در صورتی که تناسب رعایت شده باشد، ممکن است مجاز شمرده شود. این‌جا دقیقاً محل تلاقی بحران اخلاقی و محاسبات نظامی است. آیا جان یک انسان بی‌سلاح را می‌توان وارد محاسبه‌ی سود و زیان کرد؟ اگر آری، بر چه مبنایی؟

از دید جف مک‌ماهان، این محاسبه‌گری صرفاً یک محاسبه‌ی ابزاری نیست، بلکه پیش از آن، یک محاسبه‌ی اخلاقی است. یعنی حتی اگر یک عملیات «از منظر نظامی» کارآمد یا ضروری باشد، این به‌خودی‌خود به معنای مشروعیت اخلاقی آن نیست. پرسش کلیدی که اخلاق مطرح می‌کند آن است: اگر ما در موقعیت آن غیرنظامی بودیم - فردی که هیچ نقشی در تهدید نداشته، سلاحی در دست نداشته، و صرفاً در مکان اشتباهی حضور داشته - آیا حاضر بودیم جان‌مان در راه دستیابی به یک هدف کلان نظامی قربانی شود؟ نقد مک‌ماهان، نقدی به به اخلاق فایده‌باور است. مک‌ماهان با این استدلال، به‌طور ضمنی رویکرد اخلاقی فایده‌باورانه^{۱۰} را به چالش می‌کشد؛ رویکردی که موجه‌بودن یک کنش را به سود حاصل از آن واگذار می‌کند. در تقابل با این نگاه، او تأکید می‌کند که مشروعیت اخلاقی نمی‌تواند صرفاً بر مبنای برآیند جمعی سود و زیان بنا شود، بلکه باید به کرامت سوژه‌ها - در مقام قربانیان جانبی - وفادار بماند. (مک‌ماهان ۲۰۰۹، ۲۱-۱۹)

از این منظر، اخلاق جنگ با معیاری بسیار سخت‌گیرانه مواجه است: جان یک بی‌گناه - حتی اگر ناخواسته گرفته شود - توجیه‌پذیر نیست. حتی با ارجاع به اخلاق فایده‌باور تنها در صورتی توجیه‌پذیر است که بتوان نشان داد، آن قربانی، مانع تحقق نجات جان شمار بسیار بیشتری شده، و هیچ راه جایگزین کم‌هزینه‌تری برای تحقق آن هدف وجود نداشته است. مک‌ماهان تأکید می‌کند که در اغلب موارد واقعی - به‌ویژه در جنگ‌های نامتقارن معاصر - چنین سطحی از توجیه‌پذیری عملاً وجود ندارد. آنچه

به عنوان خطر جانبی قلمداد می شود، در واقع نمایانگر نوعی بی تفاوتی بنیادین نسبت به حق حیات تک تک کسانی است که هیچ نقشی در خصومت نداشته اند (همان).

در کنار این ها اما، آسیب های گسترده تری نیز وجود دارد: جراحات های جسمی و روانی، آوارگی، فروپاشی شبکه های اجتماعی، تخریب زیرساخت های حیاتی، نابودی منابع زیستی، و در سطحی بنیادین تر، از بین رفتن حس امنیت و معنا. برای فهم بهتر این لایه ی مغفول اما حیاتی، می خواهم مفهوم تازه ای را به بحث وارد کنم - مفهومی که می توان آن را «توان زیست جمعی» نامید. توان زیست جمعی، مفهومی است مرکب از مجموعه ای از شرایط مادی، نهادی و معنایی که امکان زندگی مشترک، بازتولید اجتماعی، و استمرار فرهنگ و حافظه ی جمعی را ممکن می سازد. این توان، تنها وابسته به زیرساخت های فیزیکی مانند سیستم های بهداشتی، آموزشی یا شهری نیست؛ بلکه در نهادهای نمادین، اعتماد اجتماعی، مشارکت مدنی، زبان مشترک، و تجربه ی زیسته ی همبستگی تجسم می یابد.

در جنگ هایی که این ظرفیت ها به طور مستقیم یا غیرمستقیم هدف قرار می گیرند - خواه با بمباران بیمارستان ها و مدارس، تبعید جمعیت ها، یا نابودی منابع فرهنگی و نمادین - آنچه از بین می رود، صرفاً جان انسان ها یا ساختارهای سیاسی نیست، بلکه خود امکان معنادار بودن زندگی است. در چنین شرایطی، حتی اگر جنگ از نظر سنتی «علت عادلانه» داشته باشد یا از منظر نظامی «ضروری» به نظر برسد، پرسش از تناسب همچنان پابرجاست: آیا آسیبی که به بنیان های زیست جمعی وارد می شود، با هدف اعلام شده ی جنگ هم تراز است؟ و مهم تر از آن، آیا می توان چنین آسیبی را صرفاً پیامد جانبی یا ثانوی قلمداد کرد؟

نادیده گرفتن این سطح از آسیب ها نه تنها نوعی ساده سازی اخلاقی است، بلکه به شکلی ضمنی، انسان را به موجودی صرفاً زیستی تقلیل می دهد - گویی موجودی بی ریشه، بی تاریخ و بی روابط است، که تنها زنده بودنش اهمیت دارد. حال آن که در واقعیت، بازسازی پس از جنگ نه تنها به منابع، بلکه به امکان بازسازی نیاز دارد - مکانی که خود، در گرو حفظ توان زیست جمعی است. اگر این ظرفیت از میان رفته باشد، خودِ صلح به پروژه ای ناممکن تبدیل می شود.

از این منظر، تخریب توان زیست جمعی نه یک پیامد فرعی، بلکه شکستی اخلاقی است؛ شکستی که عدالت را نه تنها به تعویق، بلکه شاید به محاق می‌برد. بنابراین، اگر اصل تناسب بخواهد همچنان به عنوان معیاری اخلاقی برای ارزیابی مشروعیت جنگ معتبر باقی بماند - و نه صرفاً ابزاری تکنوکراتیک برای محاسبه‌ی هزینه‌ها - باید درک خود از «آسیب» را گسترش دهد: تا جایی که مفاهیمی مانند بازتولید اجتماعی، حافظه‌ی فرهنگی و پویایی میان‌نسلی را در بر گیرد. در غیر این صورت، نه تنها با تحریف خشونت مواجهیم، بلکه با نوعی بی‌اعتنایی ساختاری به آسیب‌هایی روبه‌رو هستیم که آهسته، خاموش و در تأخیر عمل می‌کنند - اما تأثیرشان، گاه از هر گلوله‌ای عمیق‌تر است.

نمونه‌ای که به خوبی نشان می‌دهد چگونه جنگ می‌تواند بنیان‌های زیست جمعی را هدف قرار دهد، وضعیت عراق پس از حمله‌ی آمریکا در سال ۲۰۰۳ است. با فروپاشی دولت مرکزی، نه تنها نظم سیاسی کشور در هم شکست، بلکه ظرفیت‌های اجتماعی، علمی و فرهنگی عراق نیز نابود شدند. هزاران دانشگاهی، معلم، پزشک و متخصص از کشور گریختند یا کشته شدند؛ موزه‌ها و کتابخانه‌های ملی غارت شدند و شکاف‌های فرقه‌ای، که در سال‌های بعد به جنگ‌های داخلی دامن زد، اعتماد میان گروه‌های مختلف را برای سال‌ها تضعیف کرد. در چنین وضعیتی، حتی اگر توجیه اولیه‌ی جنگ مبنی بر «برقراری دموکراسی» باشد، تخریب توان زیست جمعی مردم عراق چیزی است که هیچ مدل ارزیابی هزینه-فایده‌ی کلاسیک نمی‌تواند توجیه‌گر آن باشد.

نمونه‌ای دیگر را می‌توان در جنگ ۳۳ روزه‌ی لبنان در سال ۲۰۰۶ یافت، جایی که حملات گسترده‌ی اسرائیل به زیرساخت‌های غیرنظامی کشور - از جمله فرودگاه بیروت، شبکه‌های برق، پل‌ها و مناطق مسکونی - نه تنها زندگی روزمره را مختل کرد، بلکه امید به ثبات و بازسازی را نیز برای مدتی طولانی از میان برد. در بسیاری از مناطق، بازسازی نه با همبستگی اجتماعی بلکه با بی‌اعتمادی، رقابت جناحی و فشارهای خارجی همراه شد. آنچه از دست رفت، فقط سنگ و سیمان نبود، بلکه زیرساخت‌های نمادین و نهادی‌ای بود که به مردم امکان می‌داد دوباره کنار هم زندگی کنند. بازگشت صرف به وضعیت پیش از جنگ ممکن نبود، زیرا خود آن وضعیت دیگر وجود نداشت.

در پیوند با همین مسأله باید پیامدهای درازمدت جنگ را در نظر گرفت. نسل‌هایی که پس از جنگ متولد می‌شوند نیز درگیر آسیب‌هایی می‌شوند که نه مسئول آن‌اند و نه در لحظه‌ی وقوع آن مشارکتی داشته‌اند. بنابراین، سنجش تناسب صرفاً بر اساس تلفات کنونی، چشم خود را بر آینده‌ای می‌بندد که جنگ، به شکلی خاموش، در آن ادامه می‌یابد.

نتیجه‌گیری

در چارچوب نظریه‌ی جنگ منصفانه، اصل تناسب تلاشی است برای تحمیل چارچوبی اخلاقی بر فرایندی عمیقاً خشونت‌بار و پیچیده که در بیشتر موارد، تابع منطق قدرت، استراتژی‌های ژئوپولیتیکی، و ضرورت‌های امنیتی تعبیر می‌شود. این اصل، با ارائه‌ی معیاری در سه سطح متمایز اما مرتبط - تصمیم برای ورود به جنگ، نحوه‌ی جنگیدن، و عدالت پس از جنگ می‌کوشد تا تمایزهایی میان خشونت موجه و خشونت ناموجه ترسیم کند. اما تحلیل انتقادی نشان می‌دهد که کاربست عملی این اصل، با چالش‌های مفهومی، تعارض‌های اخلاقی، و کاستی‌هایی مواجه است که گاه خود به بازتولید نوعی بی‌تفاوتی نظام‌مند نسبت به رنج انسانی می‌انجامد.

نخست آن‌که برداشت رایج از «آسیب» در ارزیابی‌های جنگی به‌شدت محدود و تقلیل‌گرایانه باقی مانده است. تمرکز تحلیل‌ها اغلب بر تلفات مستقیم انسانی و هزینه‌های مالی است، در حالی که اشکال پیچیده‌تری از آسیب، نظیر اختلال در زیرساخت‌های اجتماعی، فرسایش سرمایه‌ی نمادین، تضعیف نهادهای تولید معنا، تخریب حافظه‌ی جمعی، و گسست در شبکه‌های همبستگی اجتماعی نادیده گرفته می‌شوند. این آسیب‌ها نه‌تنها فراتر از مقیاس‌های آماری متعارف هستند، بلکه در بسیاری از موارد، پیامدهایی آهسته، انباشته و میان‌نسلی دارند. مفهوم «توان زیست جمعی» که در این جستار طرح شد، می‌کوشد چارچوبی نظری برای به‌حساب‌آوردن این اشکال عمیق و اغلب خاموش آسیب ارائه دهد. از این منظر، ارزیابی اخلاقی جنگ نباید تنها بر بستر داده‌های کمی تکیه کند، بلکه باید به امکان‌های معنادار زیستن، بازسازی اجتماعی، و استمرار حافظه و همبستگی نیز توجه داشته باشد.

البته این به هیچ وجه به معنای نادیده گرفتن یا کاستن از فاجعه‌ی کشته شدن انسان‌ها نیست؛ بلکه برعکس، تأکید بر لایه‌های پنهان‌تر و ساختاری‌تر آسیب، تلاشی است برای گسترش افق اخلاقی و حقوقی واکنش ما به رنج، به گونه‌ای که مرگ فردی بی‌گناهان در کنار فرسایش جمعی زیستن، هر دو در مرکز توجه باقی بمانند.

دوم، مشروعیت اخلاقی خشونت - زمانی که هدفی مشروع در کار باشد - نباید جایگاه اخلاقی کنش‌پذیرترین سوژه‌ها را از منظر دور نگاه دارد. اگر اصل تناسب تنها به ابزاری فن‌محور برای سنجش کارآمدی نظامی تقلیل یابد، خطر آن وجود دارد که به تثبیت نوعی بی‌تفاوتی ساختاری نسبت به فردیت انسانی و حق زیستن بینجامد. محاسبه‌ی اخلاقی واقعی مستلزم آن است که از منظر آن فرد بی‌گناه - که نقشی در خصومت ندارد، سلاحی در دست ندارد، و در زمان و مکانی اشتباه گرفتار شده است - بیندیشیم. آیا در مقام او، حاضر بودیم که جان‌مان فدای پیروزی نظامی کلانی شود که وعده‌ی آینده‌ای بهتر می‌دهد؟ اگر پاسخ منفی است، پس پذیرش چنین فداکاری‌ای تنها در شرایطی قابل توجیه است که هیچ گزینه‌ی ممکن و کم‌هزینه‌تری وجود نداشته باشد و مزیت اخلاقی حاصل از آن، نجات تعداد قابل توجهی جان یا توقف یک شرّ عظیم و قریب‌الوقوع باشد.

سوم، حتی در فرض پذیرش مشروعیت ورود به جنگ، توزیع بار اخلاقی و مادی جنگ امری است که باید از منظر عدالت بررسی شود. غالباً آنانی که بیشترین هزینه را متحمل می‌شوند - اقشار فرودست، گروه‌های به حاشیه رانده شده، و نسل‌هایی که هنوز به دنیا نیامده‌اند - نقشی در تصمیم‌گیری نداشته‌اند. جنگ‌هایی که در سطح گفتمان رسمی با شعارهایی چون «دفاع مشروع» یا «صلح پایدار» توجیه می‌شوند، در سطح زیسته‌ی اجتماعی اغلب با تولید بی‌ثباتی ساختاری، تخریب فرصت‌های زندگی، و تداوم خشونت نمادین و مادی همراه‌اند. اصل تناسب، اگر بناست همچنان به عنوان معیاری اخلاقی ایفای نقش کند، ناگزیر باید نسبت به الگوهای نابرابری و مناسبات قدرتی که تعیین می‌کنند چه کسی می‌میرد، چه کسی تصمیم می‌گیرد، و چه کسی از نتایج بهره می‌برد، حساس باشد.

چهارم، اصل تناسب در بسیاری موارد به ابزاری خطایی در اختیار دولت‌ها بدل شده‌است؛ ابزاری برای مشروعیت بخشی به تصمیم‌های از پیش اتخاذ شده. در فضای

حقوق بین‌الملل و نهادهای دیپلماتیک، ارجاع به تناسب اغلب بیشتر به ژست اخلاقی شباهت دارد تا تعهد واقعی به داوری اخلاقی. در این زمینه، نقد فلسفی اصل تناسب باید فراتر از محتواهای درونی آن رفته، شیوه‌های کاربست، سوءاستفاده و بی‌اعتنایی ساختاری به آن را نیز مورد تحلیل قرار دهد.

در نهایت، این جستار مدعی کنار گذاشتن اصل تناسب - دست کم آنجا که مسأله‌ی حق مطرح می‌شود- نیست. بلکه پیشنهاد می‌کند که بازاندیشی انتقادی و مفهومی درباره‌ی این اصل ضرورتی گریزناپذیر است، اگر قرار است این مفهوم به‌عنوان معیاری اخلاقی واقعی، نه صرفاً فنی یا صوری، به کار بسته شود. چنین بازاندیشی‌ای باید با ورود مفاهیمی چون توان زیست جمعی، مسئولیت‌های میان‌نسلی، فردیت اخلاقی، و عدالت ساختاری به درون چارچوب تحلیل تناسب همراه باشد. اما مهم‌تر از آن، این ارزیابی اخلاقی باید در پیوندی زنده با وضعیت کنونی و ملموس رخ دهد: یعنی همواره در هر لحظه و در بستر واقعی رخدادها، نسبت به واقعیت موجود و آسیب‌هایی که بالفعل در حال گسترش‌اند حساس بماند. پرسش از تناسب نباید تنها به صحنه‌ی انتزاعی نظریه محدود شود، بلکه باید متوجه اشکال عینی از فرسایش زیست جمعی، تضعیف نهادهای مدنی، و فروپاشی ظرفیت‌های اجتماعی باشد.

تنها از رهگذر چنین درکی زنده و تاریخی از واقعیت است که می‌توان امید داشت اصل تناسب، از ابزاری تکنوکراتیک، به چارچوبی نظری برای مقاومت در برابر خشونت تبدیل شود. این فرایند، تنها وظیفه‌ی نظریه‌پردازان اخلاق یا حقوق نیست، بلکه دعوتی است به همه‌ی آنانی که در برابر فراموشی رنج، عادی‌سازی خشونت، و فروکاست حیات انسانی به محاسبه‌های سرد و انتزاعی ایستاده‌اند. در نهایت، اخلاق جنگ، اگر قرار است نام اخلاق را با خود یدک بکشد، باید نه فقط در لحظه‌ی تصمیم‌گیری، بلکه در سراسر میدان‌های رنج، پاسخ‌گو باشد.

¹ Proportionality

² Just War Theories

³ اخلاق در نظریه‌ی جنگ عادلانه نه به معنای محدود اخلاق وظیفه‌گرایانه (deontological ethics) در سنت کانتی، بلکه در درجه‌ی نخست به معنای یک رویکرد پیامدگرایانه است - یعنی تمرکز بر ارزیابی پیامدهای جنگ، با سنجش نسبت خیر و شر یا سود و زیان انسانی آن. البته، این بدان معنا نیست که

اخلاق کانتی به کلی کنار گذاشته می‌شود؛ بلکه نکته‌ای از آن، یعنی اصل کرامت انسانی به عنوان غایت و نه وسیله، در این جستار نقشی کلیدی دارد. آنجا که درباره‌ی ایزاری شدن انسان، بی‌تفاوتی نسبت به مرگ بی‌گناهان، و فقدان حساسیت اخلاقی سخن می‌گوییم، به نوعی در افق همین اصل کرامت انسانی ایستاده‌ایم. هنگامی که به داوری اخلاقی در این متن از زبان نویسنده اشاره می‌شود، منظور داوری‌ای است که کرامت انسانی را هدف خود می‌بیند. رویکرد فایده‌باورانه نیز جلوتر نقد خواهد شد.

⁵ *jus ad bellum*

⁶ *jus in bello*

⁷ *jus post bellum*

⁸ البته، در این‌جا باید بار دیگر تأکید کنم، قصد من در این جستار آن نیست که با برشمردن آسیب‌های سناریوهای مختلف به داوری مشخصی درباره‌ی راهکار خروج از جنگ و رسیدن به صلح برسم. چنین کاری مستلزم سطحی از دانش سیاسی و تاریخی است که فراتر از توان این نوشتار و نگارنده‌ی آن است. به همین دلیل، بار دیگر تأکید می‌شود که تمرکز این جستار صرفاً بر ایده‌ها و ابزارهای نظری است؛ بر نحوه‌ی شکل‌گیری مفاهیم، چارچوب‌های داوری، و امکان‌پذیری استدلال اخلاقی در باب جنگ. و به میانه‌ی تبیین این چارچوب‌های نظری، می‌کوشم نشان دهم که چه گونه‌های متنوعی از آسیب‌های جنگی وجود دارد که شایسته‌ی تأمل و گفت‌وگو هستند. همچنین باید افزود که خروج از چرخه‌ی خشونت و جنگ نیز تنها در صورتی ممکن است که نوعی پاسخ‌گویی واقعی درباره‌ی این آسیب‌ها در نظر گرفته شود.

⁹ Discrimination

¹⁰ Utilitarian Ethics

منابع

Bohannon, John. "Counting the Dead in Afghanistan." *Science*, vol. 331, no. 6022, 11 Mar. 2011, pp. 1256–1260.

Fiala, Andrew. *Can War Be Justified? A Philosophical Dialogue*. London/New York: Routledge, 2023.

May, Larry. *After War Ends: A Philosophical Perspective*. Cambridge/New York: Cambridge University Press, 2012.

McMahan, Jeff. *Killing in War*. Oxford: Oxford University Press, 2009.

Walzer, Michael. Just and Unjust Wars: A Moral Argument with Historical Illustrations. 4th ed. New York: Basic Books, 2006.